مرور

دوره‌ای غمبار، اما گذرا

«بعد از عشق» رمانی است از الیف شافاک که با ترجمه ارسلان فصیحی در انتشارات کتاب‌سرای نیک منتشر شده است. الیف شافاک نویسنده‌ای ترکتبار و زاده سال ۱۹۷۱ در فرانسه است. رمان‌های او جزو آثار پرفروش ادبیات جهان هستند و به زبان‌های گوناگون ترجمه شده‌اند. در ایران هم در سال‌های اخیر آثاری از او به فارسی ترجمه شده‌اند. در ایران می‌توان به رمان‌های «ملت عشق» و «شبش پالاس» اشاره کرد که اولی با ترجمه ارسلان فصیحی و دومی با ترجمه نیلوفر نادرشت به فارسی ترجمه شده است. رمان «ملت عشق» او پرفروش‌ترین رمان تاریخ ترکیه است و اولین رمانش نیز به نام «پنهان» در سال ۱۹۹۸ برنده جایزه مولانا شده است. آثار دیگری از او نیز جوایزی را برایش به ارمغان آورده‌اند. شافاک در رمان «بعد از عشق» چنانکه در توضیح پشت جلد ترجمه فارسی این رمان نیز آمده از زنان و زنانگی نوشته است. در بخشی از این توضیح درباره این رمان آمده است: «بعد از عشق رمانی است درباره زنان و زنانگی و دوره‌ای غمبار و تیره اما گذرا در زندگی زنان عاشق: دوره‌ی بعد از عشق.» در ادامه این توضیح، آمده است که الیف شافاک «این دوره را که یکبار از راه می‌رسد و موج‌وار می‌گذرد و می‌رود- شرح و بسط داده و به شکل رمانی مدرن پیش چشم خواننده تصویر می‌کند.» در پایان این توضیح نیز می‌خوانیم: «الیف شافاک، در میانه‌ی این‌همه بدی و نومیدی، به ما امید می‌بخشد تا بتوانیم تاب بیاوریم و مقاومت کنیم و باز زندگی را، معجزه‌وار از سر بگیریم.» در سرآغاز کتاب، نویسنده خطاب به خواننده می‌گوید که این کتاب برخلاف هر کتاب دیگری، نوشته شده تا فراموش شود: «همه‌ی کتاب‌ها را با این آرزو می‌نویسند که در ذهنی بمانند، زیرا می‌خواهند که حتی آن را به کتاب، این کتاب نوشته شده تا همین که خواننده‌ای فراموشش کنی، اکنار نوشتن روی آب... زمانی که می‌نوشتمش فکر و ذکرم، و هدف اصل‌ام‌ام خاته‌کنانی آخر زمستان بود.» او آن‌گاه روشی را که باید حین خواندن این کتاب به کار بست شرح می‌دهد: «این کتاب را نه برای به یاد آوردن بلکه برای فراموش کردن نوشته‌ام. معتقدم موقع خواندن هم باید همین‌طور باشد. هر سطری باید جای سطر پیشین را بگیرد. صفحه‌ها را نباید طوری بخوانی که انگار آجرها را رج‌به‌رج بر روی هم می‌چینی تا بنایی بسازی، بلکه باید طوری بخوانی که انگار انباری‌ای کوچک داری و برای جا دادن وسیله‌ی جدید باید قبلی‌ها را دم در بکذاری؛ یعنی هر صفحه‌ای باید صفحه‌ی پیش از خودش را محو و نابود کند. این کتاب پیش که می‌رود، باید آب شود، خودش را باک کند. طوری که پیش از رسیدن به وسط‌هایش اولش، و موقع رسیدن به آخرین سطر، نیز، تمامش محو شده باشد. زیرا این کتاب به دوره‌ای گذرا، اما دلگیر و تاریک، از زنانگی و زنانگی نابود می‌گذرد.» این‌جا حالت روحی‌اش را بررسی می‌کنیم که یکباره از راه می‌رسد و همان‌طور یکباره هم می‌رود، مثل اموج که پشت‌سرهم بر می‌کشد و می‌رود. پس کتابی که در دست دارید دوره‌ای شهادت‌نامه است. اما این‌جا موضوع شهادت موسمی گذراست. میان‌پرده‌ای پس از زایمان.»

بعد از عشق

الیف شافاک

ترجمه ارسلان فصیحی

نشر کتاب‌سرای نیک

اینفوگرافی سینما

سینماگرافی

متنو کیوستیس و جایان مارکو میلسی

ترجمه وحید کیان

نشر کارگاه فیلم و گرافیک سپاس

عطف

زوال خانواده موسکات

پیام حیدرقزوینی

اگرچه شهرت شکسپیر بیشتر به نمایشنامه‌هایش مربوط است اما در میان آثار او چهار منظومه هم وجود دارد که آنها نیز، هم از حیث زبانی و هم از حیث اندیشه‌ای که در آنها مطرح شده، اهمیت زیادی دارند. «ونوس و آدونیس»، «تجاوز به لوکرسیا»، «غزل‌واره» و «شکایت عاشق» عناوین این منظومه‌ها هستند و در این میان «غزل‌واره‌ها» را می‌توان مشهورترین و زیباترین منظومه شکسپیر دانست. به‌تازگی ترجمه کاملی از «غزل‌واره‌ها» به همراه تفسیر هر غزل‌واره با ترجمه امید طبیب‌زاده، توسط نشر نیلوفر به چاپ رسیده است. طبیب‌زاده در این کتاب، مقدمه مفصلی نه‌فقط درباره «غزل‌واره‌ها» بلکه به‌طور کلی درباره شکسپیر نوشته است. همچنین او غالب تفسیرهای خود در کتاب را از پیشینیان هنر موجود برگرفته و ترجمه کرده که به فهم بهتر «غزل‌واره‌ها» کمک زیادی می‌کند. از این حیث این کتاب نه‌فقط ترجمه «غزل‌واره‌ها» بلکه اثری پژوهشی درباره این اثر شکسپیر است. دیگر ویژگی کار طبیب‌زاده این است که او ضمن ترجمه و تفسیر اشعار، به نسخه اساس و تصحیح متن و نسخه‌بدل‌ها هم توجه داشته است. طبیب‌زاده غزل‌واره‌ها را به نثر برگردانده و البته می‌توان گفت که بار شاعرانه زیادی در نثر این ترجمه وجود دارد. با امید طبیب‌زاده به مناسبت انتشار «غزل‌واره‌ها» گفت‌وگو کرده‌ایم و از او درباره دلیل انتخاب این اثر و ویژگی‌های مختلف آن و همچنین نظرش درباره ترجمه شعر صحبت کرده‌ایم.

■ به‌تازگی «غزل‌واره‌های» شکسپیر با ترجمه و تفسیر شما منتشر شده است. آنچه درنگاه اول و پیش از ورود به خود غزل‌واره‌ها جلب توجه می‌کند، مقدمه مفصلی است که شما نوشته‌اید و در آن به جوانب مختلف این کتاب پرداخته‌اید. در این مقدمه، شما با دقت و وسواس زیادی کوشیده‌اید تمام نکاتی که به فهم بهتر اثر کمک می‌کند را به مخاطب عرضه کنید. برای انتشار «غزل‌واره‌ها» چقدر زمان صرف کردید تا کتاب به شکل کنونی‌اش منتشر شود؟

عرض شود بنده اگر بخواهم پاسخ نسبتاً دقیقی به پرسش شما بدهم، باید بگویم ترجمه این اثر با احتساب مقدمه آن و چندبار نمونه‌خوانی‌اش حدود ۴۰۰۰ ساعت وقت برد!

■ دیگر ویژگی این کتاب، تفسیرهایی است که برای هر غزل‌واره آورده‌اید. آیا این به آن معناست که فهم درست «غزل‌واره‌ها» بی‌توجه به تفسیرهایشان ناممکن است؟ و دیگر این‌که غالب تفسیرهای کتاب درواقع ترجمه تفاسیری است که بر این اثر شکسپیر نوشته‌اند؛ بر اساس چه معیاری به انتخاب این تفسیرها پرداخته‌اید و آیا منابعی که تفسیرها را از آنها برگرفته‌اید معتبرترین تفسیرهای موجودند؟

بله، بینیید مطالعه این اثر بدون بهره‌گیری از تفسیرهایش البته محتمل است. کما اینکه هر متن قدیم و دشوار دیگری را هم می‌توان بدون رجوع به تفسیرهایش خواند، اما برای آشنایی با ماهیت و ظرایف و پیچیدگی‌های آثار کهن ادبی و مخصوصاً شعری گاهی لازم است به تفسیرهای گوناگونی هم که بر آن اثر نگاشته شده است رجوع کرد. مثلاً در مورد «غزل‌واره»ها، خواننده‌ای که بدون رجوع به تفسیرها، شعر معروف «مگر می‌توانم تو را به روزی بهاری تشبیه کنم...» را می‌خواند، ممکن است تصور کند که شکسپیر آن را خطاب به معشوقه‌اش سروده است و نه دوست مرد خودش. حتی اگر او اندیشه که شکسپیر آن را خطاب به مردی سروده است، باز ممکن است این تصور برایش پیش بیاید که شکسپیر داشته با مردی هم‌جنس‌خواهانه داشته است؛ حتی اگر بدانند که شکسپیر بدین جنان گرایش‌هایی و صرفاً جنبه تحت‌تأثیر او فوافلاطونی جنس شعری سروده است. باز ممکن است تصور کند هیچ دیدگاه معاصری درکی در این زمینه وجود ندارد... به شرط درک ما از برخی متون کهن که به دوران و فرهنگ دیگری تعلق دارند. بدون رجوع به تفسیرها و مخصوصاً تفسیرهای کارآمد، آن‌گونه نافهمی و ابتر بلکه حتی مغلوط و مخدوش و گمراه‌کننده خواهد بود. مانند آن که یک انگلیسی‌زبان که نه‌فقط زبان فقط انگلیسی این بیت از حافظ را بخواند که «ساقی به نور باده بر افروز جام ما...» و بعد تصور کند که حافظ را درک کرده است! البته او از استعاره‌ها و تشبیهات حافظ، چیزی از ترجمه، لذتی خواهد برد. اما به قول حافظ «هزار نکته باریک‌تر ز مو» باقی می‌ماند که اگر آنها را نداند، درک خطایی از حافظ خواهد داشت. مثلاً او باید بداند که حافظ در زمانه و در فرهنگی شعر می‌گفته است که نه‌فقط ارباب قدرت بلکه عموم مردم «باده» را حرام و نجس می‌دانسته‌اند؛ اصلاً باید بداند که «حرام» و «نجس» چیست؛ باید بداند که نوشیدن باده در آن زمانه و فرهنگ مجازات سنگینی داشته است؛ باید بداند که هنوز هم میان مسلمانان اشعار حافظ بحث است که آیا منظور حافظ از «باده»، بادهٔ واقعی بوده است یا بادهٔ مجازی و روحانی؛ باید بداند که حافظ خطوط قرد مسلمان مؤمن و معتقدی بوده که نامش و لقبش مستقیماً به اعتقادات مذهبی او مربوط می‌شود و اینکه او به قول خودش از «۱۴ روایت قرآن را از بر می‌دانسته»؛ باید بداند که ۱۴ روایت یعنی چه، و هزار باید دیگر. به نظرم بدون آگاهی از این قبیل اطلاعات یا تفسیرها، بهتر است کمی وقت خودمان را تلف نکنیم و به جای پرداختن به متون قدیم، به سراغ متون جدید برود. توجه داشته باشید که ما می‌توانیم علاوه‌بر اشعار شاعران معاصر غرب یا بدون رجوع به تفسیر آنها، بخوانیم و لذت ببریم و درک خطایی هم از آنها نداشته باشیم؛ مثلاً برای درک‌کردن و لذت‌بردن از اشعار شاعرانی چون آنا اخماتوا یا پابلو نرودا یا ژاک پرهور یا چارلز بوکوفسکی (که این روزها طرفداران بسیاری در میان ایرانیان پیدا کرده است) جالب است که تفسیرهای مفصل تاریخی نداریم. این از آن روست که هم صورخیال یا ایمازهای آن برای ما آشناست و هم زمانه و فرهنگشان را کموبیش می‌شناسیم. از طرف دیگر درک اشعار شاعرانی مانند فروغ فرخزاد و نیما یوشیج نیز برای خارجی‌ها بسیار ساده‌تر از درک اشعار عطار و بیدل و جامی است، زیرا بخش مهمی از اشعار نو فارسی اصلاً براساس جهان‌بینی خود آنها شکل گرفته است. مسئله تفسیر مخصوصاً در مورد متون و اشعار قدیم اهمیت می‌یابد زیرا عالم مقال یا جهان گفتمانی (universe of discourse) آنها کاملاً متفاوت و بیگانه با زمانه ماست. اما در پاسخ به این سؤال که بنده از کدام تفسیرها استفاده کرده‌ام باید بگویم به آن‌ها که از معتبرترین و برخوانده‌ترین آنها باید بهره برده‌ام که در مقدمهٔ کتاب هر سه را به تفصیل معرفی کرده‌ام و در اینجا تنها اضافه می‌کنم که از آن سه، مخصوصاً تفسیر خانم کاترین دونکان-جونز که متخصص در شرح و نقد و تصحیح «غزل‌واره‌های» شکسپیر است، از بقیه معتبرتر و مهم‌تر است.

■ در ایران شکسپیر بیشتر با نمایشنامه‌هایش شناخته می‌شود و ناگفتن کم‌تر به منظومه‌های او پرداخته‌اند. جایگاه منظومه‌های شکسپیر و خاصه «غزل‌واره‌ها» در آثار شکسپیر کجاست و آیا در غرب هم توجه اصلی معطوف به نمایشنامه‌های شکسپیر است؟

بله، در غرب هم شکسپیر را بیشتر به نمایش‌نامه‌هایش می‌شناسند، اما این مطلقاً بدان معنا نیست که آنها یکسر از غزل‌واره‌های او غافل بوده‌اند. غزل‌واره‌های شکسپیر چندین و چندبار با رسم‌الخط‌های کوناگون و همراه با تفاسیر متعدد در انگلستان منتشر شده است. همچنین این اثر به زبان‌های دیگر هم بارها و بارها ترجمه شده است؛ مثلاً بیش از صد ترجمه از این اثر در زبان آلمانی وجود دارد. شاید باور نکنید اگر بگویم که حتی آن را به صورت نمایش‌نامه هم اجرا کرده‌اند! دیگر اینکه بسیاری از انگلیسی‌زبان‌ها وقتی عاشق می‌شوند، وصف‌الحال یکی، دو بیت از این غزل‌واره‌ها را برای خودشان یا معشوقشان زمزمه می‌کنند! می‌خواهم بگویم گرچه شاید غزل‌واره‌ها را شعرا «هملت» و «مکبث» و «تائلو» بخوانند، اما مطلقاً از آن بیگانه نیستند و همواره به آن توجه داشته‌اند. همچنین این اشعار از حیث تاریخی هم اهمیت بسیار در ادبیات انگلستان دارد زیرا قالب غزل‌واره‌های انگلیسی تقریباً با همین مجموعه به شکل قطعی و مشخص خودش می‌رسد.

■ در بخش پایانی مقدمه‌تان به این نکته اشاره کرده‌اید که اگر «شعرگفتن می‌دانستم، یا اگر می‌توانستم داستان کوتاه یا رمان بنویسم، هرگز به سراغ ترجمه نمی‌رفتم...»؛ به‌نظرتان برای ترجمه شعر، داشتن طبع شاعرانه چقدر ضرورت دارد؟ و چقدر معتقدند که مترجم شعر باید شاعر هم باشد؛ شما چقدر با این نظر موافقید؟

والله راستش بنده هیچ غلو شعرسرودن ندارم، و چون مرتکب عمل ترجمه شعر شده‌ام، طبعاً نمی‌توانم چنان نظری را هم بپذیرم! باید حتی یک بیت شعر درست و درمان هم نگفته‌ام و اصلاً نمی‌توانم بگویم: اما صادقانه می‌گویم که تاحدی شعرشناس و اساساً شعرخوان حرفه‌ای هستم و تصور می‌کنم شعر خوب را درک می‌کنم و می‌شناسم و عمیقاً از آن لذت می‌برم- و این قابلیتی است که حتی بسیاری از شاعران هم ندارند. منتقدان شعر ما از آن عاجز هستند و هیچ بهره‌ای از آن نبرده‌اند. البته این مسلح به آن اینجا و اطلاعات مربوط به نقدها و نظریه‌های ادبی و فلسفه‌های جدید هستند، اما کوچک‌ترین تصوری از زیبایی و التذاذ ادبی ندارند! از مورد داستان‌نویسی هم باید بگویم که چند بار خودم را آزموده‌ام و یکی دو داستان بلد هم نوشته‌ام، اما هربار که پس از مدتی آنها را از نو خواندم، چنان از خودم شرمنده و بیزار شدم که پارشان کردم و تصمیم گرفتم دیگر اسیر این توهم و وسوسهٔ کودکانه نشوم. به نظر بنده سخت‌ترین کار جهان خلق‌کردن شعری است که بتوان واقعاً آن را شعر یا داستان نامید. برای تمامی نمی‌کنم که برای ترجمه شعر باید ترجمهٔ شاعر باشیم. این نکته را بر حسب واقعیات قابل‌مشاهده هم می‌توان به‌سادگی اثبات کرد: ما مترجمان بسیاری را می‌شناسیم که شاعر و نویسنده نبوده‌اند اما دشوارترین شعرها و داستان‌ها را به‌زیبایی هرچه تمام‌تر ترجمه کرده‌اند؟ مثلاً رنگامی که ما او در این اشعار بیان می‌کند از شعر بلند «سنگ اقتاب- اثر اوکتاویو پاز بینازیم- بسیار دشوار است و ناشدنی خواهید کرد. «امید میرعلایی، «غراب» اد‌کار آلن‌پو را نیز به وجه غریبی زیبا و منطبق با متن ترجمه کرده است، و تا جایی که بنده می‌دانم میرعلایی شاعر نبوده و اگر شعری

> **درغرب شکسپیر را بیشتر به نمایش‌نامه‌هایش می‌شناسند. اما این مطلقاً بدان معنا نیست که آنها یکسر از غزل‌واره‌ها و غافل بوده‌اند. این اشعار از حیث تاریخی هم اهمیت بسیار در ادبیات انگلستان دارد زیرا قالب غزل‌واره‌های انگلیسی تقریباً با همین مجموعه به شکل قطعی و مشخص خودش می‌رسد**

هم می‌گفته احتمالاً مانند همان داستان‌هایی بوده است که بنده می‌نوشته‌ام! در هرحال ما میرعلایی را به مترجم می‌شناسیم نه به شاعر؛ باز به عنوان مثالی دیگر باید از «اعدای احمد بوری باید کنم که ترجمه‌های محکم و زیبای ایشان را از اشعار آخماتوا و نرودا و دیگران خیلی‌ها زمزمه می‌کنند و حتی برخی از آن اشعار مبدل به مثل رایج شده است (مانند: هوا را از من بگیر، خنده‌ات را نه!). به‌جرئت می‌گویم که ترجمه‌های ایشان از این اشعار مبدل به بخشی از میراث ادبی زبان و ادبیات فارسی شده است. و باز تا جایی که بنده می‌دانم ایشان شاعر نیستند- البته چند داستان بلد از ایشان خودمدام که صادقانه باید بگویم هیچ‌کدامش چنگی به دلم نزده است! اما دو نکته در اینجا حتماً جالب است که مایلم به اختصار به آنها اشاره کنم: اولاً مترجم شعر از یک‌سو باید شعرشناس و شعرخوان حرفه‌ای باشد و از سوی دیگر باید التذاذ شعری و ادبی داشته باشد. و ثانیاً ترجمه بعضی اشعار غیرممکن است و اینکه کسی نمی‌تواند آنها را ترجمه کند ربطی به شاعر بودن یا نبودن مترجمشان ندارد. مثلاً خودتان به راحتی می‌توانید قضاوت کنید که ترجمه رباعیات خیام به انگلیسی، بسیار سهل‌تر از ترجمهٔ غزلیات حافظ به آن زبان است. کمااینکه ترجمه فیتزجرالد از رباعیات خیام ساده‌تر از درک اشعار عطار و بیدل و جامی است، زیرا بخش مهمی از اشعار نو فارسی اصلاً براساس جهان‌بینی خود آنها شکل گرفته است. مسئله تفسیر مخصوصاً در مورد متون و اشعار قدیم اهمیت می‌یابد زیرا عالم مقال یا جهان گفتمانی (universe of discourse) آنها کاملاً متفاوت و بیگانه با زمانه ماست. اما در پاسخ به این سؤال که بنده از کدام تفسیرها استفاده کرده‌ام باید بگویم به آن‌ها که از معتبرترین و برخوانده‌ترین آنها باید بهره برده‌ام که در مقدمهٔ کتاب هر سه را به تفصیل معرفی کرده‌ام و در اینجا تنها اضافه می‌کنم که از آن سه، مخصوصاً تفسیر خانم کاترین دونکان-جونز که متخصص در شرح و نقد و تصحیح «غزل‌واره‌های» شکسپیر است، از بقیه معتبرتر و مهم‌تر است.

■ دیدگاه کلیتان در ترجمه شعر چیست و چقدر به کشف و شهود و بازسازی در ترجمه شعر اعتقاد دارید؟

والله راستش بنده اعتقادی به این حرف‌ها ندارم! یعنی چنین تعریف علمی و دقیقی برای «کشف و شهود» ندارم، اصلاً نمی‌توانم به سؤال شما پاسخ بدهم. مثلاً می‌گویند ترجمه شاملو از اشعار لانگستون هیوز نوعی «کشف و شهود» است. بنده ترجمه‌های شاملو را خوانده‌ام و از آنها لذت برده‌ام و از خود بپرسید شده‌ام، اما باید بگویم این ترجمه‌ها به رغم زیبایی خیره‌کنندهٔ‌ورش رطبق به زبان لانگستون هیوز ندارند! بیگمان شاملو با این اشعار به غایی زبان و ادبیات فارسی افزوده است، اما او در این اشعار بیش از آنکه مترجم باشد، شاعر بوده است. اما اثر اوکتاویو پاز بینازیم- درک خطایی از او خواهید کرد. «احمد میرعلایی، «غراب» ادگار آلن‌پو را نیز به وجه غریبی زیبا و منطبق با متن ترجمه کرده است، و تا جایی که بنده می‌دانم میرعلایی شاعر نبوده و اگر شعری

غزل‌واره‌ها

ویلیام شکسپیر

ترجمه و تفسیر امید طبیب‌زاده

نشر نیلوفر

گفت‌وگو با امید طبیب‌زاده به مناسبت انتشار «غزل‌واره‌ها»ی ویلیام شکسپیر

دشواری گذار به جهان مدرن

هم بیشترین شباهت را به وزن غزل‌واره‌ها (یعنی آیمبی پنتاتی: ۱۰ دام، ۱۰ دام، ۱۰ دام، ۱۰ دام) دارد، اما وزن هم کم‌کاربردی بود کـه احتمالاً کمتر باعث تداعی عوالـم ادب قدیم برای خوانندگان می‌شـد. اما ایراد این وزن، «لمطبوع‌بودن» آن بود و دیگـر اینکه مانند زنجیری به گردن شعر می‌افتاد و دسـت مرا هم در بیان دقیق‌تر سخنان شکسپیر می‌بسـت. خلاصه این شد که به نثر روی آوردم. در اینجا هم درک و برداشـت خودم از نثر سعدی را مبنای کار قرار دادم. راسـتش به مدت شش ماه روزهای متوالی فقط «گلسـتان» می‌خواندم و حتی حکایت‌های آن را از بر می‌کردم. به کمانم در حد بضاعت و عقل خود بهـره‌ای هم از باران رحمت بی‌حسـاب و خوان نعمت بی‌دریغـش بردم. حـال فقط امیدوارم کـه او هم بزده ناموسـ بنده خود را که بنده فاحش ندرد و وظیفه روزی ایـن حقیر را به خطـای منکر نشـرد! در هرحال قضاوت بیشـتر در این خصوص بر عهده خوانندگان و منتقدان است.

■ پیش از این ترجمه‌های دیگـری از «غزل‌واره‌ها» البته نه به شکل کامل انجام شده بود و از جمله مسعود فرزاد سال‌ها پیش برخی از اشـعار این کتاب را به فارسی برگردانده بود. نظرتان درباره دیگر ترجمه‌های فارسی از این کتاب چیسـت و آیا ترجمه فرزاد از آن چند شعر را ترجمه‌ای قابل قبول می‌دانید؟

ترجمه‌های مرحوم اسـتاد فرزاد بی‌نظیر اسـت؛ بنده هم سـعی کردم به راه ایشان بروم منتها با نحوه و واژگانی اندکـی نوتـر و امروزی‌تر. البتـه همانطور کـه می‌دانید فراز تعداد بسـیار معدود و انگشت‌شماری از این اشعار را ترجمه کرده اسـت. درباره ترجمه‌های دیگر هم بنده متن مصحح تاکر یا متن مصحح دانکان- جونز را مبنای کار خودم قرار بدهـم و فقط همان را ترجمه کنم. اما در این صورت باز با مواردی مواجه می‌شدم که خود مصحح درباره آنها شک داشته و پای احتمال‌های دیگر را به میان کشـیده اسـت. با آنها چه باید می‌کردم؟ به هرحال بنده تصمیم دادم خودم در مقام مصحح هم وارد میدان شوم. بدین معنا که نسـخه اساسـم را متن اصلی (۱۶-۱۶۰) قرار دادم زیـرا اساسـاً آن قطعاً بیش از تمام بقیه تصحیحات موجود اسـت؛ دیگر این‌که سعی کردم در مواردی که بین متـن اصلی و متـن مصحح تفاوت حاصل اختلاف اسـت، به متن مصحح دانکان- جونز رجوع کنم و از آن میان یک صورت را برگزینم و بقیه صورت‌ها را به صورت نسـخه‌بدل، و نیز در صورت لـزوم به صورت توضیح در بخش تفسـیرها، در اختیار خوانندگان بگـذارم. به هرحال خوانندگانی که حوصله پرداختن به جزئیات متن‌شناسـی و نسـخه‌ها را ندارنـد، می‌توانند بدون توجه به این مـوارد فقط متن را بخواننـد، و خوانندگان جـوزی تیز سـر می‌توانند با رجوع به آن توضیحات از انواع تفاوت‌های موجود میان سـه متن اصلی و تاکر و دانکان- جونز مطلع شوند.

■ هماکنون مشغول انجام چه کاری هستید و آیا اثری دیگر در دست انتشار دارید؟

والله بنده از بیش از ۳۰ سـال پیش که دانشجوی زبان و ادبیات انگلیسـی در دانشگاه شـهیدباهنر کرمان بودم، آرزو داشـتم روزی تمام منظومه‌های شکسپیر را ترجمه کنم. اما از آنجا که تحصیلاتم به یک علتی یا به در رشـتهٔ زبان و ادبیات انگلیسی، بلکه در رشتهٔ زبان‌شناسی ادامه یافت، با دلی تاحدی پر از آرزوی دیرین خویش بازگشتم؛ درهرحال امیدوارم نتیجهٔ تا پایان عمر من هم همـه منظومه بدیع شکسـپیر را به فارسی بازگرداند. نثر فخیم و شاعرانه و محکم کوثری، و دانش عظیم او درباره تزاژدی‌های یونان، و نیز وسـعت مطالعات او در ادب قدیم فارسی، بی‌کمان وی را مبـدل به شایسـته‌ترین مرد برای این زمینه ساخته اسـت. ترجمه‌های بازآرایی‌اش البته همچنان قابل‌استفاده و مفید هستند، اما زبان فارسی و دانش و عمل ترجمه طی این چند دهه بسیار تغییر کرده و تعالی یافته و لازم است مجدداً تمامی این آثار به قلـم مترجم دانا و توانمندی ترجمه شـود. و بنده نه‌فقط بـه ترجمه‌کـه عرض کردم، کوثری شایسته‌ترین مترجم برای این مهم اسـت. البته این را هم بگویم که کوثری از معدود مترجمانی است که به واقع شـاعر هم هسـت و به نظرم اگر فرقاز کار ترجمه شـود، قطعاً شـاعر بزرگی همزمان اخوان و شـاملو می‌شـد- و شنیده‌ام که زمانی شاملو کوثری را تشویق کرد تا عالم شاعری را رها کند و وارد کار ترجمه شود! نمی‌دانم شیطنتی هم در کار شاملو بوده است یا خیر. حرفی هم خدا را شکر که حجل تشـویق شاملو بسیار به نفع زبان فارسی تمام شـد؛ به قول معروف: «از هر طرف که شود کشته سود اسـت!»

■ به کار مترجـم می‌آید و مشـخصاً شـما در ترجمه «غزل‌واره‌ها» چقدر به کلاسـیک‌های فارسـی توجه داشتید؟

ببینید. فاصلـه زمانی زیادی بیـن جهان‌بینی قدیم و اندیشـه مدرن در ایران وجود ندارد. این بحث را در جای دیگر به تفصیل طرح کرده‌ام (رجوع شـود به مقالهٔ «در کنار جمن، یا آرام‌گاه عشـق: نخستین شـعر منتشر شده سهراب سپهری» در مجلهٔ «ایرانشـهر امروز»، شمارهٔ ۳، زمرجب‌ا). مثلاً در آنجـا آورده‌ام که در زبان انگلیسـی، بین رمان «اولیور تویسـت»-دیکنز (۱۸۳۸) و «خشـم و هیاهـو»ی فاکنر (۱۹۲۹)، حدود یک قـرن فاصله وجود دارد. اما بین آثاری مشـابه آنهـا در زبان فارسـی، مثلاً بین رُمان‌های «شـوهر آحوخانم» علی‌محمد افغانی (۱۳۴۰) و «شـازده احتجاب» هوشنگ گلشـیری (۱۳۸۳)، یـا فیلم‌های «کنج قـارون» (۱۳۴۱) و «خشـت و آینـه» (۱۳۴۴)، تقریباً هیچ فاصله‌ای وجود ندارد. این بدان معناسـت که انگلیسـی‌ها برای گذر از رمانتیسـم به مدرنیسم حدود یک قرن فرصـت داشـتند. اما ما ایرانی‌ها برای طی این فاصله عملاً هیچ زمان و مجالی نداشـته‌ایم و به ناچار این فاصلهٔ عظیم را با سـرعت بسـیار و به‌سرعت و در فرصتی انـدک طـی کرده‌ایم! و می‌دانیم مشـغلهٔ کاشانی که دوست مـن و استاد و همشهری سهراب سپهری بود هیچ‌گاه از جهان کلاسـیک و نهایتاً رمانتیک خود وارد عوالم مدرن نشد. در فاصلهٔ سـه کارش را زیر نظر مشغلهٔ شـروع کرده بود، در فاصلهٔ سـیار کوتاهی، مثلاً دو یا سـه سـال، از دنیای رمانتیک مشغلهٔ درآمد و وارد جهان مدرن نیما شـد و در آن مانـد و باقی‌ماند. یعنی مـا ناگهان در کنار جهان کلاسـیک خود باز جهـان رمانتیک و مدرن غربی مواجه شـدیم، و هنوز که هنوز اسـت از یکی به طور کامل وارد دیگری نشـده‌ایم! برای طی طبیعـی و صحیح این مراحل، شـاعر ابتدا باید عوالم کلاسـیک و قدیم را درک کند و سپس وارد جهان جدید شود، و این محضوصاً برای فارسی‌زبانان که ادبیات غربی و پیرباری داشته‌اند، زحمت بسـیاری را می‌طلبد. یک بار استاد اسماعیل سعادت درباره زبان فارسـی مانند کوه یخی اسـت که مردم فقط قسمت بیـرون از آب آن را می‌بینند. حال اینکه اصل داسـتان در درمی‌آمـد! درهرحال بنده بسـیاری از ترجمه‌های او را نمی‌توانم ترجمه بنامم! این همان چیزی اسـت که شما آن را «بازآفرینی» نامیده‌اید و برخی دیگر کشف و شهود! در هرحال اگر منظور شما از «کشف و شهود»، چنین چیزی باشد، بنده کاملاً با آن مخالفم.

■ کمی عقب‌تر اشـاره کرده‌اید به زندیداد ایوالحسـن نجفی. ترجمه شما از «غزل‌واره»ها را ویرایش کرده‌اند. آیا ایشـان تمام کتاب را ویرایـش کردند و مهمترین موارد ویرایششان چه بود؟

عرض شـود بنده مدت‌ها بود که منشغول ترجمه این اثر بودم، و اسـتاد هم در جریان کار بنده بودند و خیلی اصرار داشتند از این اثر را انتشار بخوانند و ویرایش کنند. متأسفانه کار ترجمه زمانی تمام شد که بیماری ایشـان بیـش رفته بود و استاد را تقریباً از پـای انداخته بود. با این‌حال آقای نجفی دسـت‌نوشـته بنده را گرفتند و تمام اشـعار را از ابتدا تا انتها بـه دقـت خواندند و ویرایشـگری کردنـد. در مقدمه توضیح داده‌ام کـه زبان من چندان که باید شاعرانه نبود، اما استاد آن زبان سرد و بـی‌روح را تا حد امکان به مرتبه زبان شاعرانه بالا کشیدند. بنده بسیار ممنون استاد نجفی هستم و حالا که صحبت ایشـان شـد بگذارید این را هم بگویم که نجفی نیز نه شـاعر بود و نه زبان‌نویس. اما دلیـ و شـعرخوان واسـطه میـان ویژگی‌ها ایشان بود و بنـده شـدم می‌کنم به مترجمان ما در زبان فارسی شـد. استاد نجفی، آنطور که خودشان بوار توضیح داده بودند، نه ایام جوانی یکی دو داستان کوتاه نوشـته و در یکی از نشریات آن زمان تحت نام مسـتعار منتشر کرده بودند. اما حیفی نبود که دراولتند که اهل کار این نویسنده و کار خلق آثار ادبی را رها کردند. اتفاقاً همانطور که می‌دانید ایشان در مقام ویراستار و ادیب و داستان‌شناس، سهم بسیار بزرگی در پدید آمدن بزرگترین آثار ادبی داستانی زبان فارسی داشته‌اند.

■ سنت ادبی فارسـی در ترجمه آثار کلاسیک چقدر

عطف

قدرت ادبیات

بلازاک و خیاط کوچولوی چینی
دای سیجی
ترجمه الهه هاشمی
نشر روزبهان

«بلازاک و خیاط کوچولوی چینی» عنوان رمانی است از دای سیجی که این‌روزها با ترجمه الهه هاشمی در نشر روزبهان به‌چاپ رسیده است. دای سیجی نویسنده و فیلم‌ساز چینی اما فرانسـوی‌زبان است و این رمان در سـال ۲۰۰۱ در انتشارات گالیمار منتشـر کرد و با اسـتقبال خوبی هم مواجه شـد. همچنین کمـی بعد از انتشـار کتاب فیلمی سینمایی هم با اقتبـاس از این رمان و بـه کارگردانی خود دای سیجی ساخته شد. «بلازاک و خیاط کوچولوی چینی» روایت جـنم‌های دورسـاز. در اندیشهٔ انقراض را منتشر کرده است. در هزاریا نیز سراغ رزمگار پسـر جوانی رفته که اتفاق‌های پیرامونش متعجبش کرده؛ پسـر که عشقی به‌نسـبت دیوانه داره و مادری که وسواس‌های دینی و روحی‌اش به نظر نزدیک شـده اسـت. این موضوع‌رو‌کای را هم‌ه‌ی شـخصیت‌ها مجنون‌تر اسـت و این ترکیب باعث مجوی شده بر روایت‌های متنوع و غرقی دربارهٔ روان‌شناسی. رمان‌شناسی. رمان‌شناسی. محورت قلبی ساخته شده که در عین بلاهت‌باروون، عاقلگیرکننده و شوکآور نیز هست. نویسنده تلاش کرده تا طنز سیاه خود موفقیت‌ها، زبان و ماجراها را در وضعیتی قرار دهد که انگار از آن‌ها گریزی نیست. هزاریا مملو از شـوخی‌ها و عاقلگیری‌های داستانی است که با خوشـبزی هرچه‌تمام‌نثر سـوفوک رؤیاها و باورهای خوش‌آب‌ورنگ او را روایت می‌کنـد.» آن‌چه در ادامه می‌خوانید سیاه‌های است از این رمان: «چراغ جمـعکـرن زیر سـر چهاراه، منعکس می‌شود روی مختصر خیسـی پیادهرو. چلو مغازه‌ای با کرکره‌ی پایین‌کشیده که بوی ماهی کندیده می‌دهد. می‌شـود قلب‌ایـن ماهی‌ها بوود زیر پای آدمی که نیمه‌شـبی تابستانی، همراه مـوری غریبه که در کمتر از دو ساعت اسـمم عوض کرده، می‌خردند دنبال مادرش. چراغ زرد خاموش می‌شود. پوسـت ماهی‌ها رهاش می‌زند. بیناشـی کفش همزمان بیخ قلبـ را زیر می‌کیرد و سـرم عابر نیمه‌شـب، می‌خورد به سـنگفرش. اگه به چراغ نزدیک نبوم، رمزش را خاموش‌شدنش بیاد نمـدا داشته باشی. روحانی‌ها خیلی آدرباجات می‌ریزد در وجـودت و من و مـا را از منا تنی‌ا درخت‌هایی مدرم می‌غلتانند تا آن‌جا باید سیاه‌هایش را جلو مغازه‌ی بنشیفروشی یا بیاده دست و بعد با نوک اشکنت پاک می‌کنند. قلب و پوک ماهی‌ها بوی می‌زند... چوبی این اتاقک سرانسر سفید. ماهی ناک می‌کند به پنج بیلو درخشان که چسبیدانه